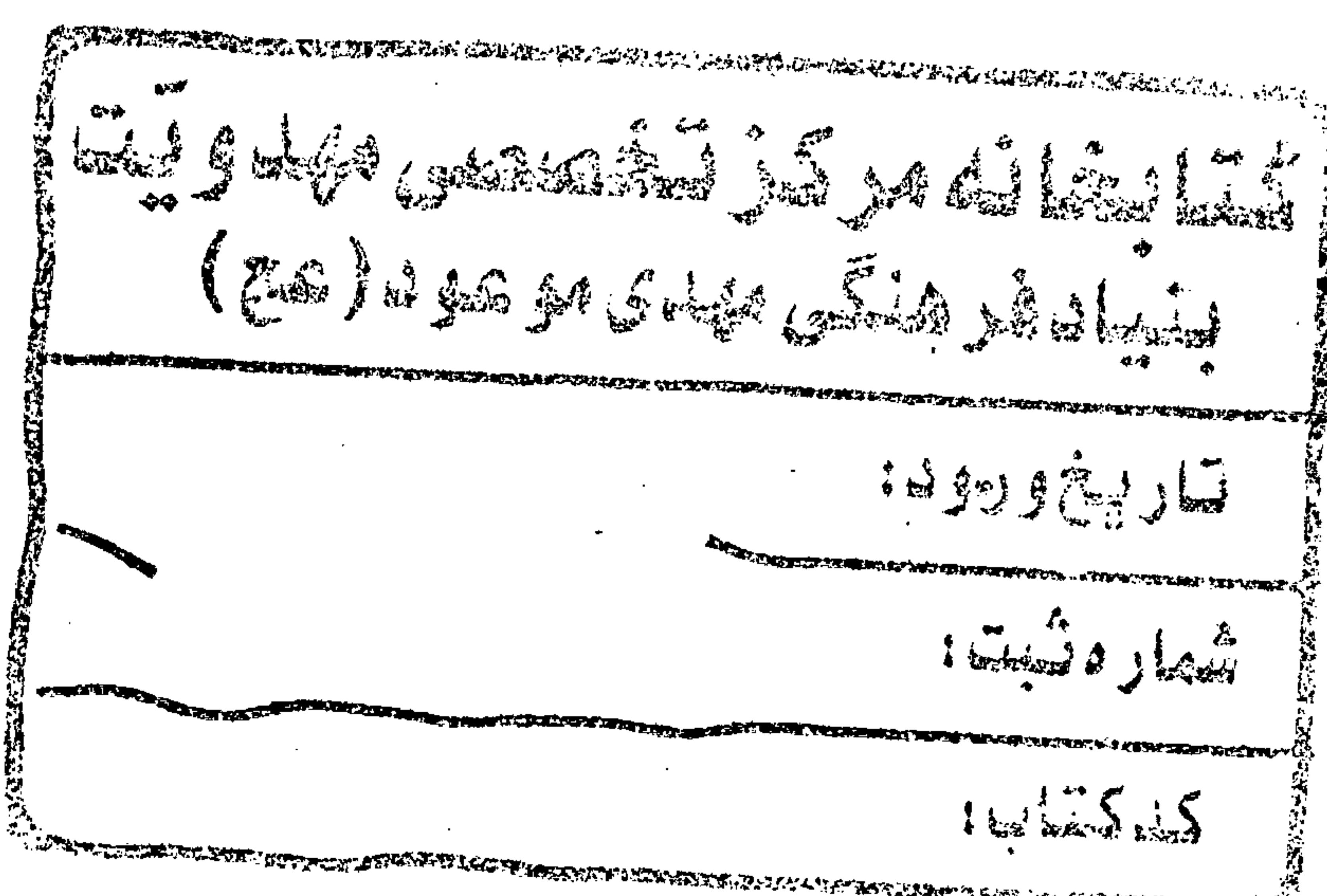


سرمقاله



روح الله

مهدی باور، مهدی یاور، مهدی زیست

قافله سالار کاروان انقلاب، دلداده و شیدای امامش مهدی (عج) بود. این دلدادگی برخاسته از باوری عمیق بود که در تمام وجود او موج می‌زد؛ تا آن جا که خود و زندگی اش را وقف مهدی (عج) و آرمان‌های بلند او کرد و از میان همه شکل‌های زندگی، مهدی‌زیستی را برگزید.

«روح الله»، الگوی مهدی‌زیستان و معیار مهدی‌یاوران است. او به حق، نایب امام است. در این بهار که هنوز با رفتن او برای عاشقانش رنگ خزان دارد و تداعی گر خزان در بهار است، با جلوه‌هایی از «مهدی باوری»، «مهدی یاوری» و «مهدی‌زیستی» او، خود و امام‌مان مهدی (عج) را تسلیت می‌دهیم.

یک. مهدی باوری

مهدی باوری، برخاسته از بنیان‌های فکری و مبانی عقیدتی عمیقی است که بدون آنان، نمی‌توان به یک باور ژرف دست یافت. این مبانی، ریشه در درک اندازه‌های وجودی انسان و عجز و نارسایی حسن، عقل و تجربه او در فهم باید ها و نباید های راه بلند او تا قرب خدا دارد.

اندازه‌های وجودی انسان و استمرار و ارتباط او با همه عوالم از یک طرف، و نارسایی علم‌گرایی و عقل‌گرایی از طرف دیگر، آدمی را به اضطرار به وحی و اضطرار به حجت و انسان کامل می‌رساند.

«می‌گویند: ﴿وَالْعَصْرُ أَنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ﴾ عصر، انسان کامل است؛ امام زمان (عج) است؛ یعنی

۱ عصاره همه موجودات. قسم به عصاره همه موجودات؛ یعنی قسم به انسان کامل.»

«قسم به عصاره موجودات عصر، فشرده موجودات، آن که فشرده همه عوالم است؛ یک نسخه است؛ نسخه

۲ تمام عالم. همه عالم در این موجود، در این انسان کامل، عصاره شده است و خدا به این عصاره قسم می‌خورد.»

«اگر بعثت هیچ ثمره‌ای نداشت، الا وجود علی بن ابی طالب علیه السلام و وجود امام زمان (عج)، این هم توفیق

بسیار بزرگی بود. اگر خدای تبارک و تعالی، پیغمبر را مبعوث می‌کرد برای ساختن یک چنین انسان‌های کامل،

۳ سزاوار بود.»

«همان طوری که رسول اکرم (ص) به حسب واقع، حاکم بر جمیع موجودات است، حضرت مهدی (عج) نیز،

همان طور حاکم بر جمیع موجودات است. آن، خاتم رسول است و این، خاتم ولایت. آن، خاتم ولایت کلی

۴ بالاصالة است و این، خاتم ولایت کلی به تبعیت است.»

«مقام مقدس ولی الله اعظم وبقیة الله في ارضه - ارواحنا لمقدمه الفداء - که واسطة فیض و عنایات حق تعالی

۵ است.»

«من خیلی ناراحت می‌شوم از این که مثلاً امام عصر (عج) را می‌گویند: سلطان السلاطین؛ [او] خلیفة الله

۶ است.»

«ذوات مطهره معصومین از رسول خدا (ص) تا حجت عصر (عج)، مفاتیح وجود و مخازن کبریا و معادن

۷ حکمت و وحی و اصول معارف و عوارف و صاحبان مقام جمع و تفصیل اند.»

«با سلام و درود به پیشگاه مقدس مولود نیمة شعبان و آخرین ذخیره امامت، حضرت بقیة الله - ارواحنا

فداه - و یگانه دادگستر ابدی و بزرگ پرچم دار رهایی انسان از قیود ظلم و ستم استکبار. سلام براو و سلام بر

منتظران واقعی او. سلام بر غیبت و ظهور او و سلام بر آنان که ظهورش را با حقیقت درک می‌کنند و از جام هدایت

نظر

سال دوم، شماره سوم

۸ و معرفت او لبریز می‌شوند.»

۹

دوم. مهدی یاوری

تجلى باور مهدی در یاری او است. یاری مهدی، زمینه‌های قیام او را فراهم کردن و خود را مهیای پذیرش او کردن است: «اعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد»؛ «من سرّه ان یکون من اصحاب القائم، فلیعمل بالورع و محاسن الاخلاق و هو منظر».

حقیقت انتظار نیز هم همین است: «افضل الاعمال انتظار الفرج». انتظار، عمل است و آن هم بهترین عمل.

امام راحل (ره) به اعتراف همه، در خودسازی و مبارزه با نفس سرآمد همگان بود و در فراهم ساختن زمینه‌های ظهور حضرت تا آن‌جا پیش‌رفت که قافله سالار «ظهور صغرا» شد و توانست با دستان پرتوان و مبارکش، نهال انقلاب را به عنوان پیش‌درآمدی بر «ظهور کبرای» حضرت مهدی (عج) غرس کند.

«انقلاب مردم ایران، نقطه شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچم‌داری حضرت حجت - ارواحنا فداه -

است که خداوند بر همه مسلمانان و جهانیان منت‌نهاد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد».^۹

«این کشوری که کشور ائمه هدی و کشور صاحب‌الزمان علیه السلام است، باید کشوری باشد که تا ظهور موعود ایشان، به استقلال خودش ادامه دهد؛ قدرت خودش را در خدمت آن بزرگوار قرار بدهد که عالم را - ان شاء الله - به عدل و داد بکشد و از این جورهایی که بر مستضعفان می‌گذرد، جلوگیری کند».^{۱۰}

«اگر این جمهوری اسلامی از بین برود، اسلام آن‌چنان منزوی خواهد شد که تا آخر ابد - مگر در زمان حضور حضرت - نتواند سرش را بلند کند».^{۱۱}

«ما باید در این طور روزها و در این طور ایام الله، توجه کنیم که خودمان را مهیا کنیم از برای آمدن آن حضرت ...؛ ما باید خودمان را مهیا کنیم از برای این که اگر چنان‌چه موفق شدیم - ان شاء الله - به زیارت ایشان، طوری باشد که روسفید باشیم پیش ایشان... باید توجه به این معنا داشته باشند که خودشان را مهیا کنند برای ملاقات حضرت مهدی علیه السلام».^{۱۲}

«فراهم کردن اسباب، این است که کار را نزدیک بکنیم؛ کار را هم چو بکنیم که مهیا بشود عالم برای آمدن

حضرت (عج)».^{۱۳}

«رہبر همه شما و همه ما، وجود مبارک بقیة الله (عج) است و باید ماهما و شماها طوری رفتار کنیم که رضایت آن

بزرگوار را - که رضایت خدا است - به دست بیاوریم».^{۱۴}

«ما در یک مملکتی هستیم که مملکت ولی عصر (عج) است، و وظیفه آن‌هاست که در مملکت ولی عصر (عج) زندگی می‌کنند، یک وظیفه سنگین است. نمی‌توانیم ما لفظاً بگوییم: ما زیر پرچم ولی عصر (عج) هستیم، و عملأً توی آن مسیر نباشیم. چنان‌که نمی‌توانیم بگوییم که، ما جمهوری اسلامی داریم، و عملأً آن طور نباشیم؛ اسلامی نباشیم».^{۱۵}

«نامه اعمال ما - به حسب روایات - به امام وقت عرضه می‌شود. امام زمان (عج) مراقب ما هستند».^{۱۶}

«اگر یک وقت نامه عمل یک روحانی را برداشت و به امام زمان (ع) دادند و آن ملائكة الله که برداشت و نامه را دادند، بگویند: این هم روحانی شما، این‌ها پاسداران اسلام شما هستند؟! و امام زمان (ع) خجالت بکشد، نعوذ بالله. او علاقه دارد به شما. شما بینید، اگر این آفکه خودشان خیلی منزه است، از پرسشان یک چیزی صادر بشود، خودشان سرافکنده می‌شوند؛ اگر از خادم‌شان یک چیزی صادر بشود، خودشان سرافکنده می‌شوند. ما همه خادم هستیم. از ما توقع هست؛ از شما توقع هست».^{۱۷}

سوم. مهدی زیستی

مهم‌ترین ویژگی امام راحل (ره)، «مهدی زیستی» او بود، و این همان چیزی است که امروز جامعه ما به شدت محتاج به آن است. شاید بتوان گفت مهدی زیستی، خود از بهترین راه‌های مهدی یاوری و حقیقت آن است. به فرازهایی از سیره این مرید و مراد، نایب و امام، ولی فقیه و ولی الله مرور می‌کنیم.

● «فَوَاللهِ مَا لِبَاسَهُ إِلَّا الْغَلِيلُ وَلَا طَعَامَهُ إِلَّا الْجَشْبُ؛

به خدا سوگند که لباس مهدی (ع) جز پوشانکی درشت، و خوراک او جز غذایی سخت و بی‌خورش نیست».

ساده‌زیستی امام

سطح زندگی امام از نظر تغذیه، اسکان، استفاده از وسائل شخصی و دیگر امور زندگی، از افراد طبقه سه جامعه هم پایین‌تر بود. با این‌که ایشان رهبر یک حکومت بودند و یک شخصیت

انظر

سال دوم، شماره سوم

سیاسی و جهانی داشتند، اما حاضر نبودند حتی کوچک‌ترین قدمی در جهت بسط زندگی شخصی‌شان بردارند. ما همواره در تأمین نیازهای زندگی امام این ترس را داشتیم که مباداً کالای تهیه کنیم که از نظر قیمت بالای آن بر ما اشکال گرفته و مورد عتاب ایشان واقع شویم. بارها اتفاق می‌افتد که امام به جهت برخی از امور، از جمله رنگ آمیزی منزلشان، زیادی مصرف آب و برق و استفاده نامناسب از وسایل منزل، از ما بازخواست می‌کردند.

این افزایش برای چیست؟

امام، مسؤولان دفترشان را موظف کرده بودند که کارهای عمومی و بیت‌المال را از امور شخصی زندگی جدا کنند. تمام مخارج زندگی شخصی منزل امام از غیر سهم امام و بیت‌المال تأمین می‌شد.

ایشان برای امور زندگی خویش، جدولی تهیه کرده بودند که مسؤولان دفتر، طبق آن جدول، هر روز موظف به ارائه گزارش کلیه خریدها و وسایل شخصی بودند.

بارها پیش می‌آمد که امام ما را می‌خواستند، و به عنوان مثال می‌فرمودند: «این افزایش ۱۰ یا ۲۰ تومانی که در جدول دیده می‌شود برای چیست؟» یک روز مرا خواستند و فرمودند: «در منزل من روزانه سه قرص نان مصرف می‌شود، اینجا در جدول و صورت حساب، یک قرص نان اضافه خریداری شده؛ برای چیست؟!»

با فروشنده طی کنید

هر موقع می‌خواستیم برای حضرت امام وسیله‌ای بخریم، به ما می‌فرمودند: «هنگام خرید، با فروشنده جنس، طی کنید که ما حق پس دادن آن را داشته باشیم»؛ چون بارها اتفاق می‌افتد که ما وسیله‌ای را برای امام می‌خریدیم و خدمتشان می‌بردیم و ایشان می‌فرمودند: «گران قیمت است»، ما آن را پس می‌دادیم.^{۱۸}

سخت‌گیری امام

سال ۱۳۵۲ بود که به همراه حاج سید احمد آقا و فرزندمان حاج حسن آقا - که بیش از یکی



دو سال نداشتند - به نجف رفتیم. طبیعی است که در آن دوران غربت و تبعید، حضور ما باعث دلگرمی امام و همسر منکرمه شان باشد. قرار بود دوماهی را در نجف باشیم، و سپس به ایران مراجعت کنیم. در آن زمان‌ها سازمان اوقاف نظام طاغوتی، مسؤول کارهای حج بود، و خیلی‌ها از جمله حاج سید احمد آقا، رften به سفر حج در آن شرایط از ایران را قبول نداشتند؛ بنابراین مناسب‌ترین موقعیت برای این سفر، از عراق بود که چند حسن داشت؛ از جمله، خارج از حیطه عمل سازمان اوقاف انجام می‌شد، و علاوه بر آن، هزینه سفر بسیار کمتر بود، و نیز همسر حضرت امام هم که بسیار مایل به این سفر بود، می‌توانست به همراهی فرزندش حاج احمد آقا به زیارت بیاید، و شاید مهم‌تر از همه [این بود که] مدت اقامت ما در نجف، حدود ۷ تا ۸ ماه طول می‌کشید که این خود برای آن دوران امام و همسرشان می‌توانست بسیار وضع مطلوبی باشد.

زمانی که صحبت از سفر به میان آمد، تنها مشکل موجود، نبود «پول» هزینه سفر بود، که حاج خانم پیشنهاد کردند از آقا قرض بگیرید. کاری که نه من و نه حاج سید احمد آقا، هیچ‌کدام به خود اجازه این درخواست را از آقا نمی‌دادیم.

روزی دورهم نشسته بودیم. خانم گفتند: آقا، احمد و همسرش می‌خواهند به مکه بروند. آقا فرمودند: خوب بروند. خانم گفتند: آقا، مکه رفتن پول می‌خواهد. آقا در جواب گفتند: هر کسی که مکه می‌خواهد برود، پول می‌خواهد؛ اگر پول داشته باشد، می‌رود و اگر نداشته باشد، نمی‌رود. خانم گفتند: خوب شما قرض شان بدھید. آقا گفتند: من قرض نمی‌دهم! این جمله، یکی دوبار تکرار شد. در آخر، خانم پرسیدند: چرا قرض نمی‌دهید؟ آقا گفتند: پول خودم که نیست؛ من به کسی قرض می‌دهم که بدانم برمی‌گردانند؛ این‌ها از کجا برمی‌گردانند؟

مجدداً خانم گفتند: برمی‌گردانند. آقا گفتند: از کجا؟ خانم گفتند: خوب، اگر مهریه فاطمه را بدھید، می‌توانند بروند.

راستش این گفت و گو، به ویژه این جمله آخری، برای من بسیار سنگین بود؛ خصوصاً زمانی که امام گفتند: مهریه‌اش را مطالبه می‌کند؟ خوب اگر مطالبه باشد، بحث دیگری است؛ که من به ناچار گفتم: نه، اصلاً این بحث‌ها نیست؛ صحبت این است که اگر رفتن به حج برای ما واجب باشد، الان بهترین فرصت است (من به نظر خودم خواستم از زاویه وجوب حج وارد شوم). آقا

گفتند: اگر پول ندارید، مستطیع نیستید و برای تان واجب نمی‌باشد. گفتم: بله، همین طور است. و قضیه تمام شد.

دو - سه روز بعد، حاج احمد آقا به مادرشان گفت: خانم، ما می‌خواهیم برگردیم و باید مقدمات سفر را فراهم کنیم. خانم با ناراحتی گفتند: عیب ندارد. برای انجام مقدمات سفر و تنظیم کارهای لازم، گذرنامه‌مان را به آقای «شیخ عبدالعلی قره‌ی» تحویل دادیم.

روز بعد، سر سفره، خانم با ناراحتی گفتند: هفته آخر است که این‌ها اینجا هستند؛ از هفته بعد، دوباره تنها یی می‌شود. امام فرمودند: چرا؛ هستند!

Khanم با ناراحتی و تعجب گفتند: شما که حاضر نشدید به اینها قرض بدھید و اینها گذرنامه‌شان را هم به «آشیخ» تحویل داده‌اند که... آقا بالبخندی گفتند: به حاج شیخ گفتم، دست نگه دارد. ما متوجه شدیم برای آقا انصرافی پیش آمد؛ حالا از کجا، نمی‌دانم؛ ولی یادم می‌آید که حاج احمد آقا برایم نقل کردند که آقا گفته‌اند: «اگر اطمینان کنم شما قرض تان را پس می‌دهید، من حرفی ندارم به شما قرض بدھم». خوب، حالا چگونه قرضمان را پرداخت می‌کنیم؟ من گفتم: به محض برگشتن به ایران، طلاهایم را می‌فروشم و پول آقا را به آقای پسندیده تحویل می‌دهم. خلاصه، پول را گرفتم و به همراهی حاج خانم، به مکه مشرف شدم. آنچه در سفر بر ما گذشت، داستان طولانی دارد؛ ولی به محض برگشتن به قم، طلاهایم را فروختم و قرض آقا را به آقای پسندیده پرداخت کردم.^{۱۹}

بدھید و صله کنند

الآن هم امام، جوراب و صله‌دار می‌پوشند. می‌گویند: «این جوراب را بدھید و صله کنند».^{۲۰}

فقط نان و پنیر و خربزه

بعد از مراجعت امام از کویت به عراق - که مسؤولان عراقی امام را در «صفوان» برای کسب اجازه از بغداد برای ورود مجدد ایشان نگه داشته بودند - دو نفر از همراهان امام، به بهانه گرفتن شام به بصره رفته‌اند و به نجف تلفن زده و قضايا را به اطلاع دوستان رساندند، سپس قدری غذا

خریده و بازگشتند. شام عبارت بود از غذای گرم رستوران و مقداری هم پنیر و خربزه. امام، شروع به خوردن نان و پنیر کردند. البته ایشان بعد از صبحانه، دیگر چیزی نخورده بودند؛ لذا خیلی برای ماناگوار بود که غذای گرم بخوریم و امام فقط به نان و پنیر اکتفا کنند. احمد آقا به من گفت: «امام، نان و پنیر و خربزه می‌خورند».»^{۲۱}

● «الجَحْجَاجُ الْمَجَاهِدُ الْمُجَتَهِدُ»؛

او شتابنده به سوی نیکی‌ها و بزرگواری‌ها، مبارز و سختکوش است.^{۲۲}

سختکوشی

سؤال: برنامه روزانه زندگی شما چیست و چگونه است؟

جواب: بیشتر از ۱۶ ساعت کار می‌کنم. در این جانوع کارم با نجف فرق کرده است. مصحابات، مذاکرات و گاهی سخنرانی، خواندن گزارشاتی که توسط عده‌ای تهیه می‌شود، بررسی نامه‌ها و تلگرافاتی که می‌رسد و گاهی جواب به آن‌ها کار روزانه‌ام را تقریباً تشکیل می‌دهد.

سؤال: پیام‌های خود را چگونه به ایران می‌فرستید؟

جواب: فعلًاً توسط تلفن و اشخاص.

سؤال: آیا به همه نامه‌های خود هر روز پاسخ می‌دهید؟

جواب: اگر لازم باشد جواب می‌دهم.

سؤال: آیا شما تماس‌هایی با مردم شهر نوفل لوشا تو دارید که بدانید در این شهر کوچک چه می‌گذرد؟

جواب: بعضی از آنان به اینجا آمده‌اند.

سؤال: سال‌های عمر شما که دور از ایران بودید، چگونه گذشت؟

جواب: مدتی در ترکیه تبعید بودم - حدود یک سال - و بعد به نجف تبعید شدم و چهارده

سال در عراق بودم و فعلًاً هم آمده‌ام این‌جا. در این مدت علاوه بر تدریس مسائل مذهبی؛ هر

چند گاهی مردم را از جنایات شاه به وسیله پیام و یا سخنرانی آگاه می‌کردم. من در این مدت یک

لحظه ساکت نبوده‌ام.^{۲۳}

● «خاشع لله كخشوع النسر لجناحه؛

مهدى (ع) در برابر خداوند فروتن است، همچون عقاب در برابر بالش».^{۲۴}

● «يكون اشد الناس تواضعاً لله - عزوجل -

مهدى (ع)، در برابر خداوند، از همه متواضع‌تر است».^{۲۵}

ما همه سرباز خدا هستیم

حضرار: ما همه سرباز توییم خمینی، گوش به فرمان توییم خمینی.

امام: ما همه سرباز خدا هستیم انشاء الله نه تو سرباز منی و نه من سرباز تو، و ما با هم قیام کردیم

که اسلام را در این جا زنده کنیم.^{۲۶}

خدمتگزار

خداوند همه ما را موفق کند که خدمتگزار این ملت باشیم، خدمتگزار اسلام باشیم،

خدمتگزار مستضعفان جهان باشیم.^{۲۷}

من طلبه هستم

سؤال: ممکن است درباره زندگی خصوصی خود از سال ۴۳ به بعد توضیحی بدھید؟

جواب: زندگی خصوصی من مثل زندگی خصوصی همه مردم عادی است. من طلبه‌ای

هستم مثل سایر طلبه‌ها.^{۲۸}

زیر منت شماها هستم

من منت از شما می‌کشم من زیر منت شما ملت ایران و شما اهالی محترم قم، زیر منت شماها

هستم شماها بودید که نهضت اسلامی را به ثمر رساندید.^{۲۹}

انظر

بانوان رهبر ما هستند

شما رهبر نهضت هستید، بانوان رهبر ما هستند و ما پیرو آنهایم. من شما را به رهبری قبول دارم و خدمتگزار شما هستم. خداوند شما را حفظ کند.^{۳۰}

روح الله کیست؟

شعار یکی از حضار: توطئه چپ و راست کوینده‌اش روح الله است.
امام: صبر کن، کوینده‌اش شما هستید، روح الله کی هست!^{۳۱}

عکس کشاورز را به جای عکس من چاپ کنید

یک روز به اتفاق نمایندگان امام در روزنامه کیهان و اطلاعات، شهید شاهچراغی و آقای دعاوی خدمت امام رسیدیم. آقای خاتمی وزیر وقت ارشاد هم حضور داشتند. ایشان ضمن ملاحظتی که به ما داشتند فرمودند: «روزنامه‌ها این طور نباشد که چیزهای مربوط به مرا چاپ کنند، و مرتب عکس از من در صفحه اول بیاورند، و تیترهای بزرگی از من بزنند.» بعد فرمودند: «اگر یک کشاورز خوب کار کرد عکس او را بیاورید در صفحه اول به جای عکس من چاپ کنید.»^{۳۲}

● «شدیدٌ علی العمال، رحیم بالمساكین؛

مهدی (عج) بر کارگزاران و مسئولان دولت خویش، بسیار سخت‌گیر و بر بی‌نوایان، بسیار رؤوف و مهربان است». ^{۳۳}

بلافاصله به سوی او شلیک کنند!

در سال ۱۳۵۹ آن روز که بنی صدر کودتای خزندگانی را علیه نظام جمهوری اسلامی دنبال می‌کرد، یکی از عزیزترین وابستگان به امام در سفری به مشهد در پشتیبانی از بنی صدر سخنرانی کرد و از شهید رجایی انتقاداتی به عمل آورد. در این مراسم شماری از مردم حزب‌الله و وفادار

به اسلام و انقلاب بر سخنران شوریدند و مراسم به تشنج کشیده شد. نیروهای امنیتی سخنران را برای دور داشتن از خطر حمله و هجوم، به کمیته هدایت کردند و طی تماس تلفنی با دفتر امام اعلام کردند که سخنران مزبور مسلح است و هم‌اکنون دست روی سلاح کمری خود دارد و ممکن است روی عصبانیت به سوی تظاهرکنندگان آتش کند.

وقتی که خبر به امام رسید از مرحوم آیة‌الله اشرفی که در نزدشان حضور داشت، خواستند به برادران حاضر در دفتر دستور دهد که بی‌درنگ با مشهد تماس بگیرند و پیام امام را این‌گونه ابلاغ کنند:

«نامبرده تحت الحفظ به تهران اعزام شود و مراقب باشند اگر بر آن بود که به سوی کسی تیراندازی کند به او مهلت ندهند و بلافاصله به سوی او شلیک کنند و او را از پای درآورند.» آقای اشرفی به دفتر آمدند و به حجۃ‌الاسلام و المسلمین آقای رحمانی - رئیس عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی - که در آن ساعت، شیفت‌کاری ایشان در دفتر بود، بخش نخست پیام امام را رساندند اما از ابلاغ بخش دوم پیام خودداری کردند و به حضور امام بازگشتد.
امام از آقای اشرفی پرسیدند: «پیام را رساندید؟» آقای اشرفی پاسخ مثبت دادند.

امام سؤال کردند: «آیا گفتید که اگر خواست به سوی کسی تیراندازی کند به او مهلت ندهند...؟»

آقای اشرفی نتوانستند دروغ بگویند؛ ناگزیر گفتند: نه.
امام به ایشان دستور دادند که بار دیگر به دفتر بروند و عین پیام امام را برسانند.^{۳۴}

شاگردپروری و غریب‌نوازی امام

امام اگر احراز می‌کردند طلبه‌ای زحمتکش است و درس می‌خواند خیلی برای او احترام قابل بودند. در ایام طلبگی در قم به بیماری سختی دچار شدم. آن مقدار که امام در مدت بیماری به من مهربانی کردند و از من مراقبت فرمودند، به جد اظهراً سوگند اگر پدرم در قم بود، این مقدار از من مراقبت نمی‌کرد. این تنها به لحاظ این بود که من طلبه‌ای بودم غریب و در قم درس

می خواندم. روحیه شاگرد پروری و غریب نوازی ایشان موجب شده بود که از من مراقبت کنند.^{۳۵}

هر هفته از من عیادت می کردند

یک وقتی در دوران طلبگی ام مدت یک ماه مریض شده و در مدرسه حجتیه در حجره ام بستری بودم. در طول این مدت روزهای چهارشنبه به اتفاق یکی از دوستان دانشمند ما در حجره مدرسه از من عیادت می کرد، در صورتی که من یک طلبه گمنامی بیش نبودم. یکی دیگر از آقایان می گفت: از آن روزی که من توی خانه افتاده ام، همه مرا فراموش کردند، جز امام که معمولاً از من احوال پرسی می نمودند.^{۳۶}

شبانه پیاده به دنبال طبیب رفتند

در آن زمان که درس اسفار امام می رفتم، مبتلا به حصبه شدم. از قضا فصل زمستان بود. در آن موقع حصبه، بیماری خطرناکی به شمار می آمد. منزل ما گذر جدّا بود. از قضا منزل امام در حوالی آن گذر بود. ایشان، پس از آن که اطلاع از بیماری من پیدا کردند، هر صبح و شب به عیادت من می آمدند. یادم هست ایشان، یک شب به عیادت من آمده بودند. دکتری قبل از ایشان آمده و دوای اشتباہی داده بود، حال من بسیار بد بود. امام، این مرد ریانی و بزرگوار، در آن زمستان سرد، پیاده به دنبال طبیبی که بر طرز قدیم معالجه می کرد، رفته و او را آوردند. و پس از بهبودی نسبی حال من منزل را ترک فرمودند. آنگاه وسائل انتقال مرا به بیمارستان، فراهم ساختند. اینها فراموش شدنی نیست. دیگران هم بودند که در درسخان شرکت می کردم، اما یک مرتبه هم به عیادت من نیامدند. حتی یک نفر را نفرستادند که چرا در درس شرکت نمی کنم.^{۳۷}

دهانم نرسید به دست او

یک شب که خدمت امام بودیم، می فرمودند: «پیر مردی آمده بود پیش من و با کمال اعتماد می گفت: من دو تا فرزندم را در راه اسلام داده ام، امروز هم جنازه پسر سوم را - که آخرین پسرم هم بود، ۱۸ ساله بود و در والیجر ۸ شهید شده بود - آوردم و دفن کردم، چون خودم عازم میدان

هستم، آمدم از شما خدا حافظی کنم. امام می‌فرمود: «از شهامت و شجاعت این مرد حالی به من دست داد، من اراده کردم که دست این مرد را بیوسم، اماً چون در کف حیاط بود و من بالا بودم دهانم نرسید به دست او.^{۳۸}»

با مردم درست رفتار کنید

امام به مردم بسیار علاقه‌مند بودند و همیشه مراعات حال آنها را می‌کردند. روزی یکی از ملاقات‌کننده‌ها، از طرف یکی از افراد حسینیه مورد بازخواست واقع شده بود. وقتی که ایشان ماجرا را متوجه شدند، با تندی به آن فرد فرمودند: «با مردم درست رفتار کنید. با مردم خوش رفتار باشید.»^{۳۹}

اهل کجایی؟ شغلت چیست؟

پس از بازگشت امام به قم در سال ۴۳، سیل ارادتمندان و مشتاقان از سراسر کشور به سوی قم و منزل امام سرازیر شد. یک روز حضور امام بودیم. یک روستایی از یکی از شهرهای خراسان آمده بود که با امام ملاقات کند. خیلی مشتاق امام بود و اشک شوق می‌ریخت. امام متوجه حال او که شد، با عنایت خاصی وی را کنار خود نشانید و به او اظهار محبت کرد. بعد دستور دادند که برایش چای بیاورند و مثل یک برادر که با برادر دیگر گرم می‌گیرد، با او احوال پرسی کردند که اهل کجایی؟ شغلت چیست؟ تا حال او را عادی کند. ما که آن جا بودیم بسیار تحت تأثیر واقع شدیم.^{۴۰}

لباس‌ها را شستند

مرحوم آقای اسلامی تربتی که همسایه امام در قم بود، نقل می‌کرد: روزی با امام در حال رفتن به درس مرحوم آقای شاه‌آبادی بودیم. فصل زمستان بسیار سردی بود، از کنار مدرسه حجتیه عبور می‌کردیم، دیدیم خانمی کنار رودخانه نشسته و دارد پارچه‌ها و کنه‌هایی را می‌شوید. نمی‌دانم مال خودش بود یا کلفت بود. می‌دیدیم که یخ‌های رودخانه را می‌شکست و

کهنه می شست، بعد دستش را از آب بیرون می آورد و مقداری با دمای بدنش گرم می کرد و دوباره لباس می شست. امام قدری به او نگاه کرد. بعد به من فرمود: شما بروید. بعد من می آیم. عرض کردم چه کاری دارید؟ اگر امری هست بفرمایید، گفتند نه، شما بروید. و خودشان ایستادند و به کمک آن خانم لباس‌ها را شستند و کنار گذاشتند و چیزی هم یادداشت کردند که بعد معلوم شد، آدرس آن خانم مستمند را از او گرفته بودند. هر چه از ایشان پرسیدم: قضیه چه بود؟ فرمودند: «چیزی نبود.» بعد معلوم شد به آن خانم گفته‌اند: «شما بیایید منزل، من دستور می دهم آب گرم کنند و دیگر شما این جایاید، با آب گرم لباس بشویید و خود من هم کمک تان می کنم.»^{۴۱}

توجه به طلب مستمند

امام در نجف قبل از این که جلسه درس شروع شود و ایشان وارد اتاق گردند، با درنگی کوتاه، نگاهی به اطراف محل درس می انداشتند. یک روز در میان کفش‌ها متوجه کفشی شدند که نیمه سالم بود و به هیچ وجه قابل استفاده نبود. امام از این موضوع ناراحت شده، بعد از درس به یکی از آقایان فرمودند: «فردا صبح می روی در میان کفش‌ها، آن کفش را پیدا می کنی و بعد آن جا می ایستی تا صاحبش را بینی. آن وقت منزل او را پیدا کن و به من بگو.» آن شخص می گفت: فردای آن روز من به فرمایش آقا عمل کردم و منزل آن شخص را که یک طبله یزدی بود پیدا کردم. موضوع را به عرض آوارساندم. ایشان ترتیبی دادند که او صاحب یک دست لباس کامل و کفش شد.^{۴۲}

تا این مادر شهید را نیاورید...

مادر شهیدی از اهواز برای ملاقات آمده بود، نامه‌ای نیز نوشته، ولی موفق به دیدار امام نشد

بود. دو سه روزی در همان حوالی مانده و سپس به اهواز برگشته و نامه‌ای نوشته بود که ای امام!

من به تهران آمدم، ولی موفق به دیدار و ملاقات شما نشدم. امام با دست خط خود روی این نامه

نوشته بودند: «تا این مادر شهید را به ملاقات من نیاورید، من به ملاقات کسی نمی آیم.»^{۴۳}

● «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب؛
او دارای کمال موسی، شکوه عیسی و شکیبایی ایوب است». ^{۴۴}

● «تعرفون المهدی بالسکينة و الوقار؛
مهدی(ع) را با سکینه و وقار، خواهید شناخت». ^{۴۵}

ابهت امام

ابهتی عجیب در مجلس ایشان حکم فرما است. در اتاق کوچکی که می‌نشینند تخت کوتاهی وجود دارد و من تا به حال ندیده‌ام که غیر از آقای پسندیده که برادر بزرگ ایشان است و آقای لواسانی، کس دیگری جرأت کند، بر روی آن تخت بنشیند؛ یعنی ابهت امام اجازه نمی‌دهد، و الاً اگر کسی بنشیند فکر نمی‌کنم که امام به او چیزی بفرمایند. در حالی که وقتی بزرگانی مانند شهدای محراب، به محضر ایشان می‌رسیدند، روی زمین می‌نشستند و به خودشان اجازه نمی‌دادند که روی تخت بنشینند. حتی یک بار مشاهده کردم، شهید محراب آقای اشرفی اصفهانی، رو به روی امام و روی زمین نشسته‌اند. ^{۴۶}

ابهت من شاه را گرفته بود!

امام قبلاً به دستور آیة الله بروجردی دو مرتبه با شاه ملاقات کردند، یک بار که از ملاقات برگشتند، فرمودند: «نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، ولی ابهت من شاه را گرفته بود و شاه مسلط بر زبان و گفتارش نبود!». ^{۴۷}

از ایشان حساب می‌بردیم

حضرت امام آن‌چنان جذبه‌ای داشتند که ما خود به خود، از ایشان حساب می‌بردیم و مواظب رفتارمان بودیم؛ در صورتی که ایشان تغیر نداشتند و کتکی نمی‌زدند. گاهی اوقات یک تشر می‌زدند، یا تنده می‌کردند و همان برای چندین روز کافی بود. ^{۴۸}

جوانمردی در نوجوانی

یکی از هم بازی های نوجوانی های امام می گفت: در محله سبزی کاران خمین، بچه های محل جرأت این که حرف بزنند و فحش بد هند و لات گری انجام بد هند (از ترس امام که گاهی از آن محل رد می شدند) را نداشتند.^{۴۹}

امانتی بود از جانب خدا که خودش پس گرفت

از یکی از دوستان خانوادگی (امام) خمینی، صفت مشخصه او را پرسیدم؛ صحنه ای را برايم تعریف کرد که سی و پنج سال قبل اتفاق افتاده بود. کوچک ترین فرزند خانواده در حوض غرق شده بود، مادر مویه کنان گریه می کرد، مجتهدی مشغول نماز خواندن بر جنازه بود که (امام) خمینی وارد شد. با تمام عشق و علاقه ای که به این دخترش داشت، در قیافه او اثری از تغییر مشاهده نشد. چند لحظه مکث کرد و گفت: «امانتی بود از جانب خدا که خودش پس گرفت.» و سپس شروع به نماز کرد. (امام) خمینی عقیده دارد که خدا همیشه در کنار او است.^{۵۰}

رادیو را بگذارید سر جای خود

شبی که خبر شهادت دکتر بهشتی و یارانش به دفتر امام رسید، نمی دانستیم این خبر را چگونه به گوش امام برسانیم، چون امام، شهید بهشتی را از جان و دل دوست داشتند. به رادیو و تلویزیون اطلاع داده شد که خبر را شب پخش نکنند، چون امام آخر شب اخبار را گوش می کنند. قرار شد فردای آن روز حاج احمد آقا و آقای هاشمی بیایند، به نحوی خبر را به امام اطلاع دهند که برای امام سکته ای پیش نیاید. در خانه هم سفارش شد که رادیو را از بالای سر امام بردارند؛ چون ممکن بود خبر ساعت هفت یا هشت صبح پخش شود. جالب اینجا است که وقتی خانم ها قبل از ساعت هفت می رفتند که رادیو را بردارند، امام به آنها می فرمایند: «رادیو را بگذارید سر جای خود، من جریان را از رادیوهای خارجی شنیدم.» و جالب تر این که وقتی حاج احمد آقا و آقای هاشمی خدمت ایشان رفتند، امام به آنها دلداری دادند و فوراً دستور تشکیل جلسه و ترمیم کاینه

انظر

سال دوم، شماره سوم

و انتخاب رئیس دیوان عالی را صادر فرمودند.^{۵۱}